

پست مدرنیسم

مجتبی رحمانی میمند^۱

^۱ کارشناس ارشد علوم اجتماعی

چکیده

در این تحقیق قصد ما این است که به بررسی پدیده ای با عنوان پست مدرنیسم بپردازیم که برای توصیف تغییرات گسترده ای که در دهه های پایانی سده بیستم اتفاق افتاده، استفاده می شود و حتی برخی این رویکرد را پارادایم چهارم علوم اجتماعی بعد از اثباتی، تفسیری و انتقادی می دانند. ما در این مقاله با استفاده از روش کتابخانه ای، ضمن آشنایی با اصول و مبانی پست مدرنیسم به تاریخچه آن خواهیم پرداخت و تعریف ساده ای از آن ارائه خواهیم داد و در ادامه با مفاهیم و واژگانی که مورد استفاده در این رویکرد هست آشنا خواهیم شد و برای ورود به مدرنیسم ابتدا باید معنا و ریشه مدرن و مدرنیسم را بدانیم و تفاوت های آن با مدرنیته و مدرنیزاسیون آگاه شویم. و همچنین با نظریه پردازان مهم این مکتب از جمله با ژان فرانسوا لیوتار که پدر پست مدرن خوانده می شود و ژان بودریار و زیگموند باومن آشنا می شویم.

واژه های کلیدی: مدرنیسم، پست مدرنیسم، وانمودگری، فرا روایت، حاد واقعیت، شبیه سازی، عشق سیال



زمینه های پیدایش پست مدرنیسم

اصطلاح پست مدرن که به عنوان وجه ممیز عرصه ی معاصر از عرصه مدرن فهمیده می شود ظاهراً اولین بار در ۱۹۱۷ به وسیله ی فیسوف آلمانی رودلف پنویتس برای توصیف هیچ گرایی (نیهلیسم) فرهنگ غربی قرن بیستم که مضمونی وام گرفته از نیچه بود به کار رفت. (لارنس کهن، ۱۳۸۱، ص ۳). البته آقای اصغر قره باغی در مقاله تبار شناسی در مجله گلستانه (شماره ۸، ۱۳۷۸) اشاره می کند که برای اولین بار یک نقاش انگلیسی به نام جان واتکینز چاپمن در سال ۱۸۷۰ برای توصیف نقاشی هایی که به نظر او از پرده های آوانگارد ها و امپرسیونیست های فرانسوی مدرن تر به نظر می رسید از این واژه استفاده کرده است.

این واژه مجدداً در ۱۹۳۴ در آثار منتقد ادبی اسپانیایی ، فدریکو د اونیس در اشاره به واکنشی علیه مدرنیسم ادبی ظاهر شد. در ۱۹۳۹ این اصطلاح به دو طریق بسیار متفاوت در انگلستان به کار گرفته شد؛ توسط برنارد ادینگزبل برای به رسمیت شناختن شکست مدرنیسم دنیوی و بازگشت به مذهب و توسط آرنولد توین بی مورخ برای اشاره به ظهور جامعه توده ای پس از جنگ جهانی اول که در آن طبقه کارگر اهمیتی بیش از طبقه سرمایه دار پیدا می کند. این اصطلاح سپس به نحو برجسته تری در نقد ادبی دهه های پنجاه و شصت (قرن بیستم) برای اشاره به واکنش علیه مدرنیسم زیباشناختی و در دهه هفتاد به همین منظور در معماری به کار رفت. کاربرد این اصطلاح در فلسفه به دهه هشتاد به می گردد که اولاً برای اشاره به فلسفه فرانسوی پساساختار گرایی بود و ثانیاً برای دلالت بر واکنشی عمومی علیه عقل گرایی مدرن ، نا کجا آباد گرایی و آنچه بنیان گرایی نامیده می شد، یعنی کوشش برای استقرار مبانی معرفت و داوری که مشغله فلسفه از رنه دکارت در قرن هفدهم و پس از آن بود. در عین حال این اصطلاح در علوم اجتماعی برای دلالت بر رویکرد تازه به روش شناسی به کار رفت و حتی برای همین منظور در علوم طبیعی به کار گرفته شد. این واژه با مفهوم پسا صنعتی پیوند یافت ، مفهومی دال بر این که جوامع پیشرفته ی صنعتی در دوران پس از جنگ جهانی دوم خصلت اولیه ی صنعتی خود را عمیقاً دگرگون کرده اند. سرانجام این واژه از طیف روزنامه نگارانی که آن را برای همه چیز از ویدئو های راک گرفته تا جمعیت نگاری لوی آنجلس، تا کل سبک . حال و هوای فرهنگی دهه ی نود به کار می بردند توجه عموم مردم را به خود جلب کرد. (همان ، ۱۳۸۱)

برای درک تصویر واضحی از پست مدرنیسم نگاهی به حوزه های مختلف علوم می اندازیم.

در دهه ی ۱۹۶۰ فلسفه در فرانسه دستخوش تغییری عمده شد. گروه جدیدی از روشنفکران جوان برآمدند که نه فقط عمیقاً از نهاد های دانشگاهی و سیاسی فرانسه انتقاد می کردند بلکه از خود اشکال فلسفه رادیکال، نظیر مارکسیسم و اگزستانسیالیسم و تا حدودی از پدیده شناسی و روان کاوی، که در گذشته باعث در دسر نهاد های مذکور شده بود نیز انتقاد می کردند. (لارنس کهن، ۱۳۸۱، ص ۴)

فیلسوفانی مانند ژان پل سارتر و موریس مرلوپونتی، برای فهم از خود بیگانگی معاصر، تحلیلی تاریخی از چگونگی تکامل جامعه انسانی و خود انسان در طول زمان ارائه دادند تا دریابند که چگونه و چرا تمدن مدرن به بیراهه رفته است.

فیلسوفان جدید دهه ی ۱۹۶۰ فرانسه نیز – که با نفوذ ترین آن ها ژیل دلوز، ژاک دریدا، میشل فوکو و ژان فرانسوا لیوتار بودند- می خواستند با نهاد های سیاسی و دانشگاهی مبارزه کنند. اما شیوه ی آنها از سارتر و مرلوپونتی متفاوت بود. آنها از جنبش

نظری دیگری، یعنی ساختارگرایی، تعلیم گرفته بودند که قبلاً به وسیله ی فردینان دورسوسور بسط یافته و پس از جنگ به وسیله کلود لوی استروس انسان شناس مورد حمایت قرار گرفت. ساختار گرایی تمرکز بر خود و تکامل تاریخی آن را، که مشخصه مارکسیسم، اگزیستانسیالیسم، پدیده شناسی و روان کاوی بود، رد می کرد علوم انسانی یا اجتماعی نیاز داشتند تا به جای آن بر ساخت های فرا فردی زبان، آیین و خویشاوندی که هویت فرد را تعیین می کرد متمرکز شوند به زبان ساده این خود نیست که فرهنگ را می آفریند بلکه فرهنگ است که خود را می آفریند. (همان، ۱۳۸۱، ص ۵)

این فیلسوفان امتناع از تمرکز بر خود را از ساختار گرایی پذیرفتند اما روشها و ادعا های علمی آن را رد کردند و تحلیل های ساختاری - فرهنگی را در علوم انسانی به کار گرفتند و از این رو به درستی پسا ساختار گرا نامیده شدند.

به نظر می رسید آن ها پایان پژوهش عقلانی درباره حقیقت، ماهیت خیالی هر گونه خود متحد، عدم امکان معنای روشن و بی ابهام، نامشروع بودن تمدن غرب، و طبیعت سرکوبگرانه ی همه نهاد های مدرن را اعلام می کنند. (همان، ۱۳۸۱، ص ۵)

همچنین تغییرات مشابهی در فلسفه بریتانیایی و امریکایی، همزمان با این تحولات توسط فیلسوفانی همچون ویتگنشتاین در انتقاد از فلسفه پراگماتیستی بومی آمریکا و ایدئالیسم بریتانیا در حال شکل گرفتن بود که تجربه گرایی منطقی نامیده می شود.

در دهه ۱۹۶۰ نسل جدیدی از نویسندگان، نقاشان و معماران واکنش علیه مدرنیسم را آغاز کردند. پایان مدرنیسم در ادبیات همان دهه ی ۱۹۵۰ به وسیله ایروینگ هاو و در دهه ی ۱۹۶۰ به وسیله لسلی فیدلر اعلام شده بود به نظر می رسید مطایبه و ادبیات کمپ (همجنس گرا) بیش از جدیت جستجوی مدرنیستی به دنبال روح بیگانه شده و ماهیت حقیقت ذائقه ی زمانه را تسخیر کرده است. این دوره شاهد گسترش نوعی هنر بود که ظاهراً از وحدت سبک صرف نظر می کرد ادبیاتی که التقاط را می پذیرفت و به جای شکایت از بیگانگی به بیگانگی می خندید و موسیقی ای که با مضامین احساسی وداع و هرج و مرج و نا پیوستگی را ستایش می کرد. ایده ی یک هنر پیشتاز (آوانگارد)، تلقی هنر به مثابه جدی ترین و حقیقت بار ترین مشغله ی فرهنگی، بیش از پیش متروک می شد. تمایز قهرمانانه میان والا و مبتذل، میان هنر زیبا و هنر تجاری، میان پیشتاز مدرن حقیقت جو و بازار مکاره ی تصنعی و لذت طلب در یک فرهنگ ضد قهرمان کنار گذاشته می شد. (همان، ۱۳۸۱، ص ۸)

گسترده ترین تاثیر پست مدرنیسم در دهه های ۶۰ و ۷۰ در مهم ترین هنر اجتماعی یعنی معماری توسط افرادی همچون رابرت ونتوری اتفاق افتاد. در کنار این جامعه تغییرات ریشه ای دیگری مانند پایان استعمار اروپایی پس از جنگ جهانی دوم، پیدایش و گسترش ارتباطات جمعی و فرهنگ رسانه ای در کشور های صنعتی، ارتباطات راه دور و کمتر شدن فاصله ها و جنبش های دانشجویی و نقطه اوج آن در سال ۱۹۶۸ بود همه در جهت مشروعیت زدایی از اقتدار در جریان بود.

واژه ی پست مدرن به تدریج در دهه ی ۱۹۷۰ اشاعه می یافت. ایهاب حسن که به یکی از مشهور ترین سخنگویان پست مدرنیسم تبدیل می شد، در سال ۱۹۷۱ جریانات ادبی، فلسفی و اجتماعی را تحت این نام با هم مرتبط ساخت. چارلز جنکس این اصطلاح را در سال ۱۹۷۵ در معماری به کار گرفت. پست مدرنیسم به عنوان پدیده ای فرهنگی توسط دانیل بل در سال ۱۹۷۶ مورد حمله قرار گرفت در اواخر دهه ی ۱۹۷۰ سه کتاب پست مدرنیسم را به عنوان یک جنبش مطرح کردند: کتاب جنکس به نام زبان معماری پست مدرن (۱۹۷۷)؛ کتاب ژان فرنسو لیوتار به نام وضعیت پست مدرن: گزارشی درباره ی دانش (۱۹۷۹) و کتاب ریچارد رورتی به نام فلسفه و آینه طبیعت (۱۹۷۹). (همان، ۱۳۸۱، ص ۹)

اصول و مبانی

به نظر می رسد که برای اینکه بتوانیم تعریف یا تعاریفی از پست مدرنیسم داشته باشیم با وجود اینکه هنوز تعریف مشخصی با توجه به ماهیت چند گانه آن وجود ندارد، باید ابتدا به اصول و مبانی آن بپردازیم که عبارتند از:

همانطور از نام آن بر می آید اصل اول پست مدرنیسم این است که آنچه در مدرنیته اعتبار داشته است، در عصر پست مدرن بی اعتبار و منسوخ است. پست مدرنیسم بر آن است که چون مفاهیمی مانند خرد، سنت، حقیقت و الاهیات و تاریخ با موشکافی های تجزیه و تحلیل گرانه امروز سازگار نیست معانی خود را از دست داده اند و نظریاتی که برای این مفاهیم استوارند همه ماهیتی توتالیتر و کلی دارند و حقیقت مطلق و کلی وجد ندارد.

آن گونه که ریچارد رورتی، یکی از قطب های مورد پرستش مدرنیست ها اعتقاد دارد، هیچ چیز، طبیعت ذاتی و فطری ندارد که بتواند به شرح و بیان در آید و هر چیز حاصل زمان و تصادف است و پس یکی از اصول پست مدرنیسم انکار حقیقت است و همه چیز را نسبی می داند. (قره باغی، ۱۳۸۷، ص ۴۵)

اصل دوم پست مدرنیسم انکار واقعیت است بر آن است که هیچ واقعیتی وجود ندارد و انسان در پس پشت چیزها همان را می بیند که می خواهد ببیند. (همان، ۱۳۸۷، ص ۴۵)

اصل سوم پست مدرنیسم استوار بر این است که انسان به جای واقعیت، با یک وانمود گر روبروست. پست مدرنیسم همه جهان را به چشم یک بازی ویدیویی می نگرد که در آن هر انسان یکی از فیگور های این بازی است. از یک گوشه ای به گوشه ای دیگر می دود، پایین و بالا می پرد. در زمین و فضا می جنگد و تمامی زندگی او نه بر اساس واقعیت که بر شالوده ی الگو ها و مانند سازی ها و ایماژ ها و بازنمایی هایی بنا شده است. (همان، ۱۳۸۷، ص ۴۵)

اصل چهارم پست مدرنیسم استوار بر بی معنایی است. در جهانی تهی از خرد و حقیقت، جایی که هیچ علم و دانشی معتبر نیست و واقعیتی وجود ندارد و زبان تنها پیوند باریک و لطیف با زندگی و هستی است، بسیار طبیعی خواهد بود که معنا هم معنایی نداشته باشد. امبرتو اکو، در کتاب آونگ فوکو (۱۹۸۹) نشان داد که جهان چیزی نیست جز یک پیاز ساده و اگر آن را لایه به لایه و اسازی کنیم سر انجام چیزی جز هیچ باقی نخواهد ماند. (همان، ۱۳۸۷، ص ۴۵)

شک اندیشی اصل پنجم پست مدرنیسم است و نا گفته پیداست که در آن هیچ نظریه و مطلق اندیشی و هیچ تجربه ای، ارزش و اعتبار نخواهد داشت باید به هر چیز شک کرد و هیچ چیز را نباید به تمامی پذیرفت. (همان، ۱۳۸۷، ص ۴۶)

در ادامه برای ورود به بحث پست مدرنیسم ابتدا به بررسی واژگان و مفاهیم خود مدرنیسم خواهیم پرداخت و بعد از آشنا شدن با این مفاهیم زمینه برای بررسی مفاهیم پست مدرنیسم فراهم خواهد شد.

واژگان مدرنیسم

مدرن: کلمه ی مدرن ریشه در واژه لاتین قدیم modo و لاتین متاخر، modernus دارد یعنی هم اکنون که به امروزی و معاصر هم تعبیر شده است. (همان، ۱۳۸۷، ص ۴۶)

مدرن به دو مفهوم بکار رفته است نخستین بار در قرن پنجم میلادی برای متمایز کردن زمان حال، که همان دوران مسیحیت بود، از دوران رومیان و کفار به کار برده شد و از آن زمان مفهوم گذر از کهنه به نو را داشت. از سده شانزدهم به بعد این واژه برای جدا کردن دوران های تاریخی استفاده شده است تا تفاوت های معاصر و سنتی نشان داده شود. اندیشه مدرن همواره بر مفاهیم تحلیلی و استدلالی مبتنی بوده و با جادو و خرافه و پندارهای بی پایه مخالفت ورزیده است. (همان، ۱۳۸۷، ص ۴۶)

مدرنیته: یعنی تجدد و نو گرایی و با دگر گونی برداشت انسان از خویشتن همراه است که ریشه در اومانیسم دوران رنسانس دارد و به دو دوره مجزا تقسیم می شود:

۱- مدرنیته اول که از دوره رنسانس تا آغاز انقلاب صنعتی را در بر می گیرد.

۲- مدرنیته پس از انقلاب صنعتی که انسان را به نظم دوره دم و دوران تولید صنعتی و بورژوازی کشاند و در آغاز سده بیستم به اوج خود رسید. (همان، ۱۳۸۷، ص ۴۶)

مدرنیسم: ناظر بر نو شدن و تحول در همه جوانب فرهنگی، هنری و اجتماعی است و به طور کلی تمامی نمود های تمدن جدید غرب را در بر می گیرد. ویژگی های کلی مدرنیسم را می توان به این شکل خلاصه کرد ، خود آگاهی زیبایی شناسانه و کشف تضاد ها و ایهام ها و نا اطمینانی ها، طبیعت بی پایان واقعیت و نفی اندیشه ی شخصیت منسجم و تاکید ورزیدن بر نظریه های فروید. معمولاً مدرنیته و مدرنیسم با هم به کار برده می شوند و گاه یکی به جای دیگری می نشیند اما باید توجه داشت که با تمام شباهت ها، حساب این دو در مرز هایی از هم جدا می شود ، مدرنیسم نو شدن و تحول در عرصه های هنری و فرهنگی تکنولوژی است اما مدرنیته هم ناظر بر نو گرایی و تحول است و هم معنای درافت ذهنی نو از جهان و زمان و هستی و تاریخ را دارد. به بیان ساده تر مدرنیسم نمود های بیرونی تمدن غرب را در بر می گیرد و مدرنیته عناصر فکری و فلسفی و درونی آن را. (همان ۱۳۸۷ ، ص ۴۷)

مدرنیزاسیون: به طور کلی مدرنیزاسیون به دگرگونی ها، رشد ها و پیشرفت هایی که در جوامع مدرن در نتیجه انقلاب صنعتی و مکانیزه کردن بدست می آید اشاره دارد . یک صنعت مدرنیزه شده با یک صنعت مدرن تفاوت دارد. (همان ۱۳۸۷، ص ۴۷)

واژگان پست مدرنیسم

بر خلاف واژگان مدرنیسم در پست مدرنیسم واژگان خیلی آشنا و مانوس نیستند و تعداد این واژگان هم در حوزه های مختلف علمی زیاد است که عبارتند از هرمنوتیک، دلیل و مدلول، معنا، گفتمان، امر والا، نقیضه، التقاطی، طنز و نادان نمایی، سقراطی، تمثیل، اشلاک، کیچ، کمپ، ساخت باوری، وانمود گری و همانند نمایی، سیبر نتیک، چند فرهنگه و میان فرهنگی، دیکانستراکشن که در اینجا با بعضی از این واژگان بیستر آشنا می شویم.

گفتمان (discourse): در مفهوم زبان شناسی واژه گفتمان به معنای گسترش زبان به چیزی فراتر از متن است که در آن توالی و ترادف و ساختار جملات در نظر گرفته می شود در آثار پست مدرنیست هایی هم چون میشل فوکو، و به ویژه در نظم چیز ها (۱۹۶۶) تمرکز نه بر متن است و نه بر مولف بلکه کانون توجه ، حوزه و زمینه است. به طور خلاصه می توان گفت که منظور از گفتمان ، پرداختن جدی و سیستماتیک به یک مضمون خاص است. (همان ۱۳۸۷ ، ص ۴۷)

امر متعالی (sublime): این اندیشه از اواخر سده هفدهم زمانی آغاز شد که مساله یافتن قانونی همگانی برای آفرینش هنر کنار نهاده شد و روش های کلاسیک و سنتی اعتبار خود را از دست دادند و افرادی چون کانت کوشیدند تا راهکاری تازه پیدا کنند و این روش تازه، همان پدیده ای است که زیبایی شناسی نامیده می شود زیبایی شناسی در پیوند تنگاتنگ با تعالی است، یهنی دریاف هنر بدون نیاز به قانون و قاعده خاص. لیوتار تعریفی برای هنر مدرن دارد و می گوید " در جهان چیز هایی وجود دارد که غیر قابل لمس و بازنمایی است، چیز هایی که می توان به آن اندیشید و آن را درک کرد اما نمی توان نشان داد، کار هنر مدرن نشان دادن این چیز هاست. مثلاً اگر بخواهیم بزرگی بی نهایت را نشان دهیم هرگز توان آن را نخواهیم داشت، این دقیقاً معنای sublime (متعالی) است و تنها راه نشان دادن آن، روش انتزاعی است. (همان ۱۳۸۷، ص ۴۷ و ۴۸)

ساخت باوری-ساختار نگری (structurrahism): استراکچرالیزم بیشتر یک روش و رهیافت است تا قاعده و نظم مشخص و از همین رهگذر هم هست که می تواند در زمینه های گوناگون کارایی داشته باشد در واقع نوعی روش شناسی بود که رفتار و فعالیت مشخص و انسانی (مانند زبان و سیستم خویشاوندی) را در یک جامعه مشخص مورد مطالعه قرار می داد تا قانونی همگانی در یک خود گردان به دست دهد.

استراکچرالیزم از سه راه در پست مدرنیسم تاثیر داشت ۱- از زبان برای سازمان دادن و حتی ساختن واقعیت بهره گرفته می شود به بیان دیگر، زبان به انسان توانایی می دهد که به جهان معنا ببخشد. واقعیت، مستقل از نحوه ای که بازنمایی می شود یا روایتی که از آن به دست داده می شود نیست و در این میان نقش اساسی به عهده زبان است. این تعریف نه تنها در هستی یافتن پست مدرنیسم نقش داشت، بلکه یکی از مبانی نظری پست مدرنیسم را نیز شکل می داد ۲- معنا تنها در پیوند با ساختار تحقق می یابد، هیچ چیز به تنهایی معنایی نمی دهد و تنها از طریق رابطه با چیزهای دیگر معنا پیدا می کند ۳- زبان شفاهی و نوشتاری روشن ترین و صریح ترین نمایش ساختار یا کیفیت رابطه مند معناست از این رو مطالعه روش کارکرد زبان در ادراک این که چگونه تولیدات فرهنگی می توانند آفریننده معنا باشند بسیار یاری رسان بوده است. (همان ۱۳۸۷، ص ۵۱)

وانمود گری، همانند سازی: یعنی شباهت دروغین، در جهان مصرفی که کالاها به شکلی پایان نیافتنی تولید و همانند سازی می شوند، فرایند بدل سازی پیاپی منطق و شتاب خود را دارد و تا آن جا پیش می رود که دیگر تشخیص اصل از بدل نا ممکن می شود. امروز می توان به یاری تکنولوژی پیشرفته، ادوار گذشته را، ایماژها، اشیاء، محیط و حتی خودمان را همانند سازی کنیم امروز نوعی بیماری روانی که تا کنون سابقه نداشته و بیماری پست مدرن نام گرفته در جهان شیوع پیدا کرده است مبتلایان به این بیماری می پندارند که خویشان و آشنایان آنان به وسیله جایگزین های همانند عوض شده اند. ویروس این بیماری را ژان بودریار در جهان پراکنده است که نظریه پرداز این خیال بافی هاست، جهانی که در آن واقعیت، واقعیت زدایی شده است. (همان ۱۳۸۷، ص ۵۱)

دیکانستراکشن (deconstruction): این واژه را ساخت شکنی، دیگر سازی، شالوده شکنی، ضد ساختار، ساختار شکنی و معنی کرده اند اما به نظر می آید درست ترین معادل فارسی آن واسازی باشد. واسازی، بازسازی نیست بلکه دوباره سازی است همان گونه که وابینی، باز بینی نیست دوباره بینی است. نظریه پرداز اصلی دیکانستراکشن ژاک دریدا است. (همان ۱۳۸۷، ص ۵۲)

تعریف

فلسفه پست مدرن که ماحصل طرز نگرش پیشگامان مکتب پست مدرن است، به مجموعه پیچیده ای از واکنش هایی مربوط می شود که در قبال فلسفه مدرن و پیش فرض های آن صورت گرفته اند، بدون آن که در اصول عقاید اساسی کمترین توافقی بین آنها وجود داشته باشد. فلسفه پست مدرن اساساً به معارضه با شالوده گرایی مورد اعتقاد مشترک فلاسفه برجسته قرون شانزده، هفده و هجدهم میلادی می پردازد و آنها را پیش فرض هایی می داند که باید مردود شناخته شده و کنار گذارده شوند این فلسفه به شدت تحت تاثیر مفاهیم پدیدارشناسی، ساختارگرایی و اگزیستانسیالیسم و همچنین افکار، آثار و نوشته های گئورگ ویلهلم فریدریش هگل، سورن کیرکگارد، فردریش نیچه و مارتین هایدگر است. فلسفه پست مدرن اغلب به تردید در مورد تقابل های دوگانه ساده می پردازد.

اما تاکنون میان مفسران جدال گسترده ای بر سر تبیین و تعریف دقیق پست مدرنیسم در جریان بوده است. فستر، یکی از تحلیل گران پست مدرنیسم در بررسی مفهومی این واژه، به بیان دو گونه طرز تلقی از پست مدرنیسم اشاره کرده؛ صورت اول، به تعریف و بیانی مرتبط است که پست مدرنیسم را مبتنی بر مدرنیسم و نشأت گرفته از آن می شناسد و صورت دوم، به تعریف و بیانی مربوط است که پست مدرنیسم را مقابل مدرنیسم و نافی و طردکننده آن می داند. لیوتارد، طرفدار نظریه دوم و جیمسن، طرفدار نظریه اول است. برداشت دیگری از پست مدرنیسم حکایت از طرز تفکری معتدل تر دارد. بر اساس این تعریف، پست مدرنیسم نه جنبه ویرانگری و طردکنندگی دارد و نه جنبه تکاملی و تثبیت کنندگی. در این صورت پست مدرنیسم را باید به نوعی احیاگر مدرنیسم تلقی کرد. زیگموت بوست را می توان نماینده این تعریف دانست. وی در مفهوم شناسی *post modern*، پیشوند *post* را به مفهوم تقویمی و زمانی مورد استفاده قرار نداده، یعنی به تعبیری *post* بعد زمانی را نمی رساند. در نگاه بومن، پست مدرنیسم به این معنی نیست که از جنبه زمانی در لحظه ای که بتوان آن را لحظه فنا و پایان پذیری مدرنیسم نامید، متولد شده باشد. از آن گذشته، پست مدرنیسم عامل و یا به مفهوم عدم امکان تحقق دیدگاه مدرنیسم نیست. این چنین نیست که با موج پست مدرنیسم جریان مدرنیسم رو به افول گرائیده و تحقق نقطه نظرات و مقاصد مدرنیسم ممکن نباشد. بدین ترتیب، پست مدرنیسم به این مفهوم خواهد بود که تلاش های طولانی و برجسته مدرنیته در اثر فشار ناشی از توهّمات واهی و بی جا، به گمراهی و بیراهه کشانده شده. مدرنیته با این وضع، بر باد رفتن امیدها و بی ثمری تلاش ها را به نمایش می گذارد. در این صورت هنر پست مدرنیسم این است که موجی ایجاد کند و وضعیت پدید آمده را به گونه ای دیگر رقم زند. هنوز نمی توان از جنبه ساختاری یا شکلی برای پست مدرنیسم یک ساختار جدید و متمایز از شکل و صورت مدرنیسم در نظر گرفت. بنابراین، عدم شکل پذیری تحولات فکری، علمی و فلسفی، کار را برای تعیین دور ویژه ای از تحولات، تحت نام پست مدرنیسم مشکل می سازد. بنابراین، پست مدرنیسم از نظر شکلی، همان مدرنیسم است که به حیات خود هم چنان ادامه می دهد. برای مدرنیسم دو ویژگی را می توان در دو زمینه سرعت رشد و بالندگی و پهنه و گستردگی تحولات علمی - صنعتی و فکری - فرهنگی در نظر گرفت. ویژگی دیگر مدرنیسم به محتوای تحولات باز می گردد. به نظر می رسد بتوان همین ویژگی ها را با تأکید بیشتری برای شرایطی که از آن به عنوان شرایط پست مدرنیسم یاد می شود، صادق دانست.

اندیشه های ژان فرانسوا لیوتار

یکی از برجسته ترین شخصیت ها در مناظره ی پست مدرن در فلسفه ژان فرانسوا لیوتار است، وی در سال ۱۹۲۴ در ورسای (*versailles*) فرانسه به دنیا آمد. نزد موريس مرلو- پونتی به مطالعه پدیدار شناسی پرداخت، و نخستین اثر فلسفی وی تحت عنوان پدیدار شناسی که در سال ۱۹۵۴ از سوی انتشارات دانشگاه پاریس چاپ و منتشر گردید، اساساً به بررسی آثار و آراء استاد و مربی وی (مرلو پونتی) می پردازد. از سال ۱۹۵۲ به تدریس فلسفه پرداخت، نخست در الجزایر و چند سال نیز در

دانشگاه پاریس. علاوه بر مرلو پونتی متفکران پدیدار شناس نظیر هایدگر و لویناس نیز بر رویکرد انتقادی لیوتار در تحلیل روابط پیچیده ی میان الگو های معرفت شناختی علم و زیست جهان فرهنگ و سیاست تاثیر گذارند. رویکرد بین رشته ای پویا و خلاقیتی که وی در پروژه های خود از آن استفاده می کند نه تنها بر عرصه ی فلسفه و قلمرو تفکر فلسفی، بلکه بر طیف گسترده ای از علوم انسانی نیز تاثیر گذارده است. لیوتار نخستین بار در کشور های انگلیسی زبان با ترجمه کتاب معرفت وی وضعیت پست مدرن: گزارشی درباره شناخت (۱۹۷۹) به زبان انگلیسی در سال ۱۹۸۴، مشهور گردید. (حسینعلی نودری ۱۳۸۰، ص ۱۵۳)

وی را می توان بر جسته ترین بیانگذار، شارح و مفسر پست مدرنیته دانست، فیلسوف سیاسی، فیلسوف زبان، زیبایی شناس و نظریه پرداز فرهنگی که گستره ی آراء و اندیشه های وی از دهه ی ۱۹۷۰ به بعد با سرعت و در سطحی گسترده به فزاینده ای در اروپا کشیده شده است. متأثر از آرای مارکس، قروید، لاکان، نیچه، کانت و هایدگر ... است تحصیلات خود را در دانشگاه پاریس به انجام رساند و در سال ۱۹۷۱ ار رساله ی دکترای خود دفاع نمود. در سال ۱۹۷۲ به کرسی استادی فلسفه ی دانشگاه پاریس دست یافت. مدتی در دانشگاه کالیفرنیا در ایروین تدریس نمود. از اعضای بنیانگذار کالج بین المللی فلسفه در پاریس است که مدتی ریاست آنرا نیز بر عهده داشت. پست های متعددی را در دانشگاه های ایالات متحده آمریکا عهده دار گردید. به عنوان استاد مدعو در دانشگاه های ویسکانسین، کالیفرنیا، مینه سوتا، جان هاپکینز، مونترال، سائوپائولو و تورن تدریس کرده است. در سال های اخیر با استفاده از فرصت های تحقیقاتی-پژوهشی که در اختیار وی گذاشته شد به تدریس و تحقیق در دانشگاه ییل و دانشگاه اموری پرداخته است. لیوتار در ۲۲ آوریل ۱۹۸۸ در گذشت. (همان ۱۳۸۰، ص ۱۵۴)

در پی وقایع مه ۱۹۶۸ که شخصاً در آن حضور داشت به طور جدی و ژرف به تفکر و تأمل مجدد درباره نقش نظریه های کلان تاریخ نظیر مارکسیسم در فعالیت سیاسی، پرداخت. وی معتقد بود که دانشجویانی که در جریانات و قیام های سال ۱۹۶۸ شرکت داشتند، ملهم و متأثر از هیچ یک از این قبیل نظریه های کلان نبودند، بلکه تنها بر اساس ایده ی مخالفت صرف با نظم مستقر موجود عمل می کردند. همین همراهی و همدلی فزاینده و رو به رشد وی با نظریات و دیدگاه های آنان بود که وی را به مخالفت با مدرنیسم و انتقاد از آن و تحلیل چارچوب های فکری و اجتماعی وابسته به آن سوق داد. (همان ۱۳۸۰، ص ۱۵۴)

پست مدرن در تعریف لیوتار

لیوتار تأکید دارد که استفاده وی از واژه پست مدرن صرفاً حاکی از نوعی توالی زمانی خطی نیست، یعنی مدرنیته ای که در پی آن پست مدرنیته می آید یا به تعبیر دیگر نوعی مدرنیته بالا (high modernity) نیست. بلکه بر عکس، خود مفهوم مدرن پیشاپیش و از قبل متضمن مفهوم پست مدرن است؛ پست مدرن، در درون مفهوم مدرن نهفته و مستتر است؛ زیرا مدرنیته ماهیتاً بطور مداوم و مستمر در حال حرکت و پیشروی به فراسوی خود است تا چیزی غیر از خود تبدیل گردد. نقطه نظرات و دیدگاه های مشابه لیوتار در دیگر پروژه های دهه های اخیر نظیر پسا ساختار گرایی و ساختار شکنی دید که توسط نویسندگان و متفکرانی نظیر میشل فوکو، رولان بارت، ژولیا کرسنوا، ژاک دریدا و ژیل دلوز ارائه شده است. (نودری ۱۳۸۰، ص ۱۶۸)

از دیدگاه ژان فرنسوا لیوتار، پست مدرن از نظر زمانی دنبال مدرن نمی آید بلکه مدرنیته همواره حامل پست مدرن خود هم هست. لیوتار پست مدرن را بخشی تفکیک ناپذیر از مدرن می نامد و بر آن است که هر مکتبی با مکتب های پیش از خود به مبارزه برخاسته و در تضاد با آن بوده است. (قره باغی، ۱۳۸۷، ص ۴۷)

فرا روایت ها

لیوتار به دنبال پیامد های ویرانگر حوادث می ۱۹۶۶، شدیداً به ضدیت با مارکسیسم برخاست، و در کتاب بسیار بحث انگیز اقتصاد حیاتی (جنسی) با اتخاذ موضعی کاملاً پسا مارکسیستی به نفی مفروضات اساسی روش شناسی مارکسیستی پرداخته است. این خط فکری در کتاب وضعیت پست مدرن به اوج خود می رسد؛ در این کتاب وی ضمن رد نظریه های عام و جهانی استدلال می کند که این قبیل نظریه های کلان (برای مثال مارکسیسم) اعتبار و وجهه ی خود را از دست داده اند. لیوتار در مقابل روایت های کلان و مدلول های اقتدار گرایانه آن، آرمان روایت خرد به ویژه روایت موجودات انسانی منفرد یا افراد آحاد انسانی را ارایه می کند که نیازی به هیچگونه توجیه بنیادی ندارد. (نوذری، ۱۳۸۰، ص ۱۶۳)

در اواخر دهه ی ۱۹۷۰ و اوایل ۱۹۸۰ لیوتار هر گون توهم نسبت به جهان گرایی (universalism) یا کل گرایی مارکسیسم رسمی را از خود دور ساخت. در کتاب وضعیت پست مدرن، وی استدلال می کند که دوره مدرن از اواخر قرن هیجدهم تحت حاکمیت قدرت یک سری فرا روایت های جهانی ساز و کلیت بخش معنی در فلسفه و سیاست قرار داشته است بویژه روایت های هگلی از مفهوم فرایند رهایی روح خود آگاه در تاریخ و از طریق تاریخ، و در کنار آن روایت مارکسیستی از مفهوم فرایند رو به پیش رهایی سیاسی کلی و جهانی. لیوتار معتقد است که قدرت اعمال شده از سوی این روایت ها، خواه به منظور جذب و مستحیل ساختن و خواه با هدف کنار گذاشتن تمامی هویت ها، تاریخ ها، و زمانمندی های دیگر، قدرتی توتالیتر بوده و در نهایت از اقدامات دهشتبار و وحشتناکی چون کشتار همگانی سر در می آورد.

وضعیت پست مدرن، نوعی وضعیت بی اعتقادی و نا باوری به فرا روایت هاست. به جای ما ی غالب، سلطه جو و خود مشروعیت بخش بشریت جهانی مفروض و مورد اعتقاد و حمایت این قبیل فرا روایت ها، لیوتار با خوش بینی تمام به ترسیم و تجسم ذهنی دنیایی می پردازد متشکل از اجتماعات متکثر خرد مقیاس که در آن هیچ یک از این اجتماعات حق اعمال سلطه بر دیگران را ندارد. مفهوم کلیدی و محوری این تحلیل وی، همان مفهوم بازی های زبانی است که لیوتار آنرا از ویتگنشتاین وام می گیرد. (همان ۱۳۸۷، ص ۱۶۵)

لیوتار در دو اثر خود یعنی گفتمان /نگاره و اقتصاد جنسی با تکیه بر اصول و قواعد روانکاوی سعی دارد بر مبنای شدت و قوت سائق های روانی و انگیزش های جسمانی ونه بر اساس دسته بندی ها و رده بندی های صورتی آنها، سیاستی رادیکال تدوین و ارایه نماید. (همان ۱۳۸۷، ص ۱۶۴)

بحث محوری کتاب افتراق و همینطور کتاب دیگر یعنی صرف بازی کردن- سلسله بحث هایی است راجع به ماهیت عدالت، که در حقیقت پیش زمینه های لازم برای تدوین افتراق به شمار می رود -عبارت است از مفهوم بیعدالتی بنیادینی، که هر گاه یک بازی زبانی تابع و محکوم بازی زبانی دیگری بشود یا با عنایت به آن بازگو و تفسیر و تبیین شود، اعمال می گردد. به تعبیر دقیق تر لیوتار معتقد است تمام بعدالتی ها، ستم و سرکوب ها، تبعیض ها و در یک کلام تمام اعمال غیر انسانی در طول تاریخ

تنها زمانی امکان بروز و تحقق پیدا می کنند که یک بازی زبانی خاص و معین بر دیگر انواع بازی های زبانی مسلط و غالب شود یا خواسته ها، نیات و اهداف تمامی دیگر بازی های زبانی تنها از طریق آن بازی زبانی غالب و مسلط بازگو یا تفسیر و تبیین شود. (همان ۱۳۸۷، ص ۱۶۶)

وجه مهم دیگر تفکر لیوتار چلش و مقاومت وی در برابر جنبه های معینی از پارادایم ساختگرایی است. از نظر وی بین تجربه ما از جهان زیست و زبانی که برای صحبت کردن راجه به این تجربه استفاده می کنیم همواره شکافی وجود دارد. پرداختن به این مضمون در کتاب گفتمان/انگاره، عدم خرسندی و ناراحتی وی را از سازه های نظری ای آشکار می سازد که تاریخ را به نفع ساختار های متقارن کلی فاقد زمان کنار می گذارند، ساختار هایی که بدون ارجاع به ویژگی های فرا زبانی جهان زیست، خود تنظیم گر باقی می مانند. (همان ۱۳۸۷ ص ۱۶۷)

ژان بودریار

ژان بودریار متفکر و نظریه پرداز پست مدرن در سال ۱۹۲۹ در شهر رنس فرانسه به دنیا آمد. پس از پایان تحصیلات، به تدریس جامعه شناسی در سطح آموزش متوسطه پرداخت و تا سال ۱۹۶۶ که از رساله خود تحت عنوان نظام ابژه ها در دانشگاه نانتر پاریس دفاع کرد به این حرفه ادامه داد.

در ۱۹۷۳ نقد اندیشه های مارکس در زمینه تولید در کتاب آیین تولید

در ۱۹۷۵ تدریس در دانشگاه کالیفرنیا

مطرح شدن در محافل فکری با چاپ کتاب فوکو را فراموش کن، در اواخر دهه ۷۰

مجموع مقالات وی در رابطه با جنگ خلیج فارس باعث جلب نظر منتقدان به وی شد.

آرا و اندیشه های بودریار متأثر از کارل مارکس، سوسور، فریدریش نیچه، لویی آلتوسر، ژرژ باتای، رولان بارت، مارسل موس و هانری لوفور بوده است. برای درک بیشتر آثار وی مطالعه نظرات این اندیشمندان ضروری است.

بودریار در ۶ مارس ۲۰۰۷ در پی یک بیماری طولانی از دنیا رفت. برخی از آثار او عبارتند از:

فوکو را فراموش کن (۱۳۷۹) ترجمه پیام یزدانجو، نشر ثالث

سر گشتگی نشانه ها (۱۳۷۴) مانی حقیقی، نشر مرکز

آمریکا (۱۳۸۴) عرفان ثابتی، ققنوس

جامعه مصرفی (۱۳۸۷) پیروز ایزدی، نشر ثالث

در سایه اکثریت خاموش (۱۳۸۷) پیام یزدانجو، نشر مرکز

مبادله نمادین و مرگ، کهن لارنس (گردآورنده) از مدرنیسم تا پست مدرنیسم

آیین تولید (۱۹۷۵)

به سوی اقتصاد سیاسی نشانه (۱۹۸۱)

جنگ خلیج فارس اتفاق نیفتاده است (۱۹۹۱)

برخی مفاهیم مهم اندیشه بودریار

شبیه سازی (simulation): فرآیندی است که بوسیله آن بازنمودهای (representations) چیزها؛ جایگزین چیزهایی می شود که بازمی نمایند. به عبارت دیگر ما فکر می کنیم که بازنمودها مهمتر از "امر واقعی" هستند.

علامت (sign): علامت وانموده (simulacra) است.

فراواقعی " (hyperreal): تولید مدل های یک امر واقعی بدون خاستگاه یا واقعیت. " امری که دیگر نمی توان میان امر واقعی و بازآفرینی های امر واقعی تمیز داد. بازتولیدها به گونه ای واقعی تر می شوند که تجربه امر فرا واقعی؛ از تجربه امر واقعی؛ رضایت بخش تر می شود.

وانموده (simulacrum): مشابه شبیه سازی (simulation) است، اما وانموده ها به فراسوی قلمرو شبیه سازی می روند. وانموده ها بازآفرینی های چیزهایی هستند که دیگر نسخه اصلی ندارند یا هرگز نداشته اند. نظرات مربوط به وانموده ها؛ وجهی از برداشت های پست مدرن از "جهان های بدون منشا؛ بدون عمق و سطحی" است. از دیدگاه بودریار ما وانموده ها را از طریق شبیه سازی های واقعیت (بازنمودهای (representations) که در طیف گسترده ای از رسانه های الکترونیک پخش شده اند، می شناسیم.

بودریار که در دهه ی ۱۹۶۰ به بلوغ فکری خود رسیده بود، مجذوب روح انتقادی وقایع مه ۱۹۶۸ شد. در حقیقت، دانشگاه نانتر که او از ۱۹۸۷ در آن صاحب کرسی جامعه شناسی شد، یکی از مراکز شورش دانشجویی به حساب می آمد. نوشته های بودریار در دهه های ۱۹۶۰ و اوایل ۱۹۷۰، همچون لیوتار به تامل درباره ی پیامد های مه ۱۹۶۸ اختصاص داشت. او نظریه ی انتقادی پسا مارکسی به وجود آورد که تلاش می کرد تصویری از جهان پست مدرن جدید ترسیم کند. (استیون سیدمن، ۱۳۸۶، ص ۲۲۹)

بودریار در مجموعه ای از کتاب هایش، سیستم ابژه ها، جامعه مصرفی و آینه ی تولید قصد داشت مارکسیسم را اصلاح کند اما در نهایت به مخالفت با آن پرداخت و عنوان کرد که اگر چه مارکس هدفی انقلابی داشت اما مفروضات و مفاهیم راهنمای افکار اجتماعی اش باز تاب دهنده و تقویت کننده جامعه سرمایه داری لیبرال غربی است. در قلب مارکسیسم ایدئولوژی فایده گرا و تولید گرایی قرار دارد که جامعه را به مثابه ابزار تولید و رشد اقتصادی؛ تقلیل می دهد. مارکسیسم که نا دانسته روح فایده گرای سرمایه داری را پذیرفته بود، نتوانست به ساختار بندی فرهنگی یا نمادین جامعه پی ببرد برای مثال در حالی که مارکس کالا ها را جزیی از تقسیم کار اقتصادی می دانست بودریار کالا ها را سیستمی از نشانه ها تلقی می کند که اعطای هویت و موقعیت (مانند جنسیت طبقه، یا هویت محلی) به انسان ها و اشیاء، جهان اجتماعی را سازمان می بخشد. بودریار عملاً مارکسیسم را وارونه کرد. بودریار به جای آنکه نیاز طبیعی و کار انسان را عامل حرکت تاریخ قرار دهد، بر ساختار بندی جامعه بر اساس معانی نمادی و زبانی تاکید می کند. (همان، ۱۳۸۶، ص ۲۲۹)

اولویت و مسئله نخست نظام سرمایه داری در دوره صنعتی شدن، شیوه تولید بود که مورد توجه مارکس نیز قرار گرفته بود. اما با رشد صنعت و افزایش تولیدات، ایجاد تقاضا برای کالا های تولیدی به امر مهمی بدل گردید در این وضعیت تولید تقاضا به جای تولید کالا به مسئله اول نظام تبدیل شد. تلاش ها برای رفع این مشکل به ایجاد جامعه مصرفی انجامید. انسان هایی به وجود آمدند که مصرف کردن به اولویت اول آنها تبدیل گردید. در شرایط جدید توجه به شیوه تولید برای فهم نظام سرمایه داری کافی نیست و به جای شیوه تولید باید به شیوه مصرف پرداخت. از این رو بودریار به جامعه مصرفی می پردازد.

برای فهم اندیشه بودریار، توجه به دسته بندی تاریخی وی از اشیاء، بر اساس نوع ارزشی که یافته اند، مفید خواهد بود. وی در تبار شناسی خود از اشیاء، چهار یا پنج گونه ارزش را به اشیاء در دوره های مختلف تاریخی نسبت می دهد. دو گونه اول را مارکس مطرح کرده بود و گونه سوم را از موس و باتای گرفته بود و گونه چهارم و پنجم رامتاث از نشانه شناسی و و نیز متاثرا از تحولات تکنولوژیکی و فرهنگی جدید مطرح نمود و آنها را به دوره های تاریخی مختلف نسبت داد. پنج نوع گونه ارزشی که بودریار برای اشیاء بر می شمارد عبارتند از:

الف. ارزش مصرفی: ارزش مصرفی معادل فایده ای است که یک شی دارد و نیاز های معینی را رفع ارضا می کند. شی در منطق فایده به ابزار تبدیل می شود.

ب. ارزش مبادله ای: ارزش مبادله ای یک محصول، ارزش بازاری آن است که با قیمت اندازه گیری می شود. شی دارای ارزش مبادله ای همان شی کالایی شده مارکس است. شی در منطق بازار به کالا تبدیل می شود.

ج. ارزش نمادین: در ارزش نمادین فایده شی یا قیمت آن موضوعیت ندارد و اهمیتی درجه دوم می یابد. آنچه مهم است نقش نمادینی است که ایفا می کند. برای مثال، حلقه ازدواج بیانگر یک رابطه دو سویه بین دو شخص است. در منطق هدیه شی به نماد تبدیل می شود.

د. ارزش نشانه ای: در ارزش نشانه ای که متأثر از ساختار گرابی و نشانه شناسی است، هیچ شیئی جدا از دیگر اشیا وجود ندارد. این نکته که اشیا با هم متفاوتند؛ در فهم آنها نقشی تعیین کننده دارد. همین بعد تمایز یافتگی و متفاوت بودگی اشیا باعث شده تا در جامعه مصرفی جدید، نقش دیگر به عهده گیرند. اشیا به دلیل تفاوت هایشان مثلاً تفاوت ناشی از مارک، درجات ارزشی متفاوتی می یابند. این درجات متفاوت ارزشی به افراد استفاده کننده از اشیا انتقال می یابد. به بیان دیگر، اشیا به افراد واجد آنها منزلت های خاص اجتماعی می دهند. به طوری که این ویژگی بر اصل فایده آنها و ارزش مصرفی شان تقدم می یابد. در یک جامعه مصرفی، اشیا صرفاً مصرف نمی شوند. آنها بیش از آنکه برای ارضای یک نیاز تولید شوند، برای دلالت به یک منزلت اجتماعی تولید می شوند. بنابراین، در یک جامعه مصرفی، و در منطق تفاوت اشیا تبدیل به نشانه می شوند.

ه. ارزش رمزی: ارزش رمزی را می توان به عنوان نوع پنجم و مهم ترین نوع ارزشی به حساب آورد که بودریار برای اشیا و ابژه ها در نظر می گیرد و آن را در مبادله نمادین و مرگ مطرح می سازد. وی معتقد است این نوع ارزش در دوران معاصر - که به پست مدرن معروف شده است - سلطه یافته است. دوران رمز، دوران نشانه را برای مشخص ساختن تمایز میان افراد و مشخص ساختن آنان پشت سر می گذارد. ویژگی دوران جدید در این نهفته است که رمزها از واقعیات تمایز یابند و مستقل از آنها به حیات خود ادامه دهند. این امر همان نقطه محوری است که دیدگاههای بودریار بر پایه آن می چرخد و به زعم او همین امر، نقطه عطفی در زندگی بشر امروز به حساب می آید. (پرهیز کار، ۱۳۸۹، ص ۱۸۱ و ۱۸۲)

بودریار

حاد واقعبیت

حاد واقعبیت ترجمه اصطلاح (hyper-reality) است که از سوی بودریار به کار رفته است. او حاد واقعی را امری به غایت شبیه امر واقعی، بلکه عین امر واقعی و تسخیر کننده جایگاه آن می داند. به طوری که حاد واقعی غیاب و نبود امر واقعی را پنهان می سازد. کسی متوجه این جا به جایی و این پنهان کاری نیست. در این حالت حاد واقعی، واقعی تر از امر واقعی می شود. به بیان دیگر، چنان ماهران جای آن را اشغال می کند که واقعی تر از خود آن جلوه می نماید. البته حاد واقعی، نه تنها جای امر واقعی را می گیرد، بلکه هیچ ربطی هم به آن ندارد؛ یعنی رونوشتی از امر واقعی نیست. بدل ظریف و واقع نمای آن نمی باشد. حاد واقعی به چیزی ورای خود ارجاع نمی یابد و امری خود بنیان است.

نکته اساسی در طرح مفهوم حاد واقعی از سوی بودریار، رابطه و نسبتی است که او میان واقعبیت و بدل های آن، که به وسیله بشر و به مدد تکنولوژی ساخته شده است، برقرار می سازد. در واقع بودریار در این جا نیز به نوعی تبار شناسی در خصوص بدل های امر واقعی دست می زند. وی در ابتدا نتاثر از فوکو بود. در همین تبار شناسی وقتی به مرحله حاد واقعی پا می گذارد، جایی که - در برداشت بسیاری دست از واقعبیت می شوید - از فوکو جدا می شود. همانطور که پیش از آن از مارکس جدا شده بود. وی در یک تقسیم بندی، سه نوع بدل یا وانموده از واقعبیت را، که به تدریج ارتباط خود را با واقعبیت منقطع می سازند، مطرح می کند. به طوری که در مرحله پایانی به کلی از واقعبیت جدا می شود و راهی جدا گانه و مستقل می پیماید. وی در مبادله نمادین و مرگ و در ذیل عنوان نموده ها، سه نوع یا سه سطح نظم برای وانموده ها بر می شمارد.

الف. جعل: که مربوط به دوره رنسانس و آغاز انقلاب صنعتی است. این نظم در سطح قانون طبیعی ارزش یا همان ارزش مصرفی عمل می کند.

ب. تولید: این نظم در دوران صنعتی سلطه داشت و در سطح قانون بازاری ارزش عمل می کند.

ج. وانمایی: این نظم مربوط به دوران کنونی است و در سطح قانون ساختاری ارزش، که رمزها سلطه می رانند، عمل می کند (ژان بودریار، مبادله نمادین و مرگ)

در سطح اول، به راحتی می توان نسخه بدلی را از واقعیت تشخیص داد. در سطح دوم، هر چند رمزهای بین بدل و واقعیت محو می شوند، اما هنوز واقعیت وجود دارد. در سطح سوم، که مختص جهان پست مدرن است، دیگر تقابلی بین بدل و واقعیت وجود ندارد. در چنین حالتی، بدل جایگزین واقعیت می شود. به عبارت دیگر، فقط فرا واقعیت وجود دارد... فرا واقعیت نتیجه کاربرد تکنولوژی های پیشرفته و رمزگزاری هاست. رمزها امکان باز تولید پدیده ها را همزمان با نادیده گرفتن واقعیت فراهم می کند. (همان، ۱۳۸۹، صص ۱۸۲-۱۸۳)

سرنوشت معنا در رسانه

مباحث رسانه ای بودریار متأثر از دیدگاه های مک لوهان در خصوص نقش تکنولوژی رسانه ای و این که رسانه همان پیام است شکل گرفت. البته وی بر چشم انداز مک لوهان به تکنولوژی رسانه ای نمی ایستد و از آن نیز عبور می کند.

بودریار تعبیر رسانه همان پیام است را برای تحلیل مصرف به کار می برد و می گوید: پیامی که رمز گشایی و مصرف می شود، مفهوم آشکار اصوات و تصاویر نیست، بلکه این پیام الگوی مقید کننده ای از تفکیک واقعیت به نشانه هایی متوالی و معادل است. در رسانه همه چیز در چارچوب الگوی مصرف قرار می گیرد.

وی در بحث های خود به کثرت دالها و تسلسل آنها می پردازد. نتیجه این کثرت و تسلسل آن است که دالها در یک گردش پایان ناپذیر و در یک حرکت دوری هر یک به دیگری اشاره خواهد داشت و هر یک اعتبار خود را از دیگری و با تکیه بر دالی دیگر به دست می آورد. نتیجه این حرکت دوری فراموشی مدلول و معنا و بازی خوردن در جهان دالها خواهد بود.

زوال امر اجتماعی و شکل گیری توده

بودریار، نگاه خود به توده و فضای جدید اجتماعی را همچنان در مسیری پوچ گرایانه پیش می برد. وی که در فضای ضد ذات گرایایی نیچه سخن می گوید، وجود سرشت اصیل انسانی و وجود یک مجموعه نیازهای اساسی انسانی را انکار می کند. در نتیجه، منتقدین را فاقد معیاری برای نقد وضع موجود انسان می انگارد و مفاهیمی چون از خود بیگانه شدن را مفاهیمی سنتی و مربوط به انسانی می داند که در اصل خودی داشته و سپس، از این خود بیگانه شده است. این گونه مفاهیم را برای انسان پست مدرن نا کارآمد می داند.

از نظر بودریار، مشارکت کننده سیاسی خود یک بازیگر فعال جامعه مصرفی است. او سیاست را نیز برای مصرف کردن و برای لذت بردن می خواهد. نگاه او به تبلیغات خیابانی و رسانه ای سیاسی، مناظرات سیاسی و... لذت جویانه است. چپ و راست تضادی ماهوی با هم ندارند. همه، به یک صحنه نمایش وارد شده اند. بودریار، توفیق رسانه را بر اساس جذبه آن می داند و توده ها را نیز در بند جذبه رسانه معرفی می کند و جذبه را غیرمتکی بر معنا و متناسب با سرپیچی از معنا قلمداد می کند.

بودریار نشان می دهد که نظام، بالقوه نظام بسته ای است که در معرض خطر انفجار از درون قرار دارد. وی می گوید: باید ابژه {تکنولوژی و پیامدهایش} را بر سوژه انسان مقدم داشت و نظریه سرنوشت ساز تعیین شده به وسیله ابژه را بر نظریه انتقادی پیش پا افتاده ای که سوژه تعیین کرده، مقدم ساخت.

برای بر هم زدن این نظام باید افراطی بود. شور و سرمستی، شیفتگی، خطر کردن و دچار سرگیجه شدن پیش ابژه ای که اغوا می کند، بر ژرف اندیشی عاقلانه و متین نظریه پیش پا افتاده اولویت می یابد. توده هایی که به علت فقدان ژرف اندیشی و عدم تبعیت شان از روشنفکران مایه یأس روشنفکران انقلابی بودند، اکنون به الگویی تبدیل می شوند که از آنها باید تبعیت کرد. توده ها همیشه به شور و سرمستی و بدین سان، به ابژه اولویت داده اند. (ژان بودریار، در سایه اکثریت خاموش)

به نظر بودریار ما در عصر شبیه سازی ها به سر می بریم. فرایند شبیه سازی به آفرینش نمود گر ها یا باز تولید های اشیا یا رویداد ها منجر می شود. با فروپاشی تمایز بین نشانه ها و واقعیت، تشخیص چیز های واقعی از چیز های شبیه سازی شده از روی واقعیت، بیش از پیش دشوار می شود. برای مثال بودریار از انحلال تلویزیون در زندگی و زندگی در تلویزیون سخن می گوید. سر انجام، این باز نمود های امر واقعی یا همان شبیه سازی ها هستند که تفوق خواهند یافت. ما به بندگی شبیه سازی هایی در آمده ایم که نظامی مار پیچی و چرخه ای را شکل می دهند که نه آغازی دارد و نه پایانی. (ریترز و گودمن، ۱۳۹۰، ص ۷۲۷)

بودریار این جهان را به عنوان فوق واقعیت توصیف می کند برای مثال رسانه های جمعی دیگر آئینه واقعیت نیستند، بلکه به خود واقعیت و یا حتی واقعی تر از آن واقعیت تبدیل می شوند. برنامه های خبری مهیج و خلاصه شده که این روزها طرفداران بسیاری در تلویزیون دارد. مثلاً پیام های بازرگانی نمونه خوبی از این قضیه است. زیرا دروغ ها و تحریف هایی که به خورد بینندگان می دهند، بیش از واقعیت و یا همان فوق واقعیت هستند. در نتیجه، امر واقعی تحت الشعاع قرار گرفته و نهایتاً به کل منحل می شود و به این ترتیب تشخیص امر واقعی از نمایش آن، غیر ممکن می شود. (همان، ۱۳۹۰، ص ۷۲۷)

در پایان باید گفت که بودریار نظریه ی شومی را ارائه می کند. او در یکی از کار های اخیرش با عنوان آمریکا می گوید که دیدارش از این کشور، شکل تکمیل شده ی فاجعه ی آینده را یافته است. در این جا بر خلاف کار مارکس، هیچ گونه امید انقلابی دیده نمی شود. حتی امکان اصلاح جامعه نیز به آن سان که دورکیم امیدوار بود، وجود ندارد و در تصویری که بودریار ارائه می کند ما محکوم به زندگی با شبیه سازی ها، فوق واقعیت و غرقه شدن هر چیزی در سیاه چاله ای تصور ناپذیر هستیم. (همان، ۱۳۹۰، ص ۷۲۹)

زیگموند باومن

زیگمونت باومن در نوامبر ۱۹۲۵ در پزنان در لهستان به دنیا آمد. خانواده او یک خانواده نه چندان مذهبی یهودی بودند. هنوز ۱۴ را تمام نکرده بود که با حمله آلمان به لهستان در ۱۹۳۹ مجبور شد به همراه خانواده اش به روسیه پناه ببرد. باومن در روسیه به ارتش لهستانی های مهاجر پیوست و علیه آلمان وارد جنگ شد. در سال ۱۹۴۵ او در دو جنگ بزرگ در منطقه پامیرینیا و همینطور برلین شرکت داشت و در پایان این جنگ مدال شجاعت گرفت. پس از جنگ به شغل نظامی خود ادامه داد و تا سال ۱۹۴۸ افسر اطلاعاتی و سپس افسر نظامی بود. در سال ۱۹۵۳ پدر او که یک صهیونیست بود به سفارت اسرائیل مراجعه کرد و این مساله باعث اختلاف شدید او با پسرش که یک چپگرای ضد صهیونیست بود، شد. با این حال، خود باومن در همان سال به خاطر یهودی بودن از ارتش اخراج شد. باومن تحصیل را ادامه داد و موفق به اخذ دکتری و تدریس در دانشگاه شد اما در جریان حوادث سال ۱۹۶۸، او هم مثل اکثر یهودیان لهستان از این کشور اخراج و مجبور شد به اسرائیل برود. مدت کوتاهی بیشتر نتوانست در اسرائیل بماند و به خاطر اعتراضاتی که به اقدامات اسرائیل علیه فلسطینیان داشت مجبور به ترک اسرائیل شد و به لیدز در انگلستان رفت. او در ابتدای دهه ۱۹۹۰ بازنشسته شد اما هنوز به عنوان استاد ممتاز در این دانشگاه تدریس و تحقیق میکند و در واقع مهمترین آثار خود را پس از بازنشستگی نوشته است. هر چند باومن ابتدا یک مارکسیست بود و مارکسیت ها عمدتاً ساختارگرا هستند اما از نیمه دوم دهه ۱۹۸۰ به سمت پست مدرنیسم گرایش پیدا کرده و عمده آثار او در دهه ۱۹۹۰ نوشته شده اند نگاه پست مدرنیستی دارند. از آغاز هزاره سوم، باومن متوجه اشکالاتی در نگاه پست مدرنیستی به امور شد و نگاه خود را به دو گانه سیال - صلب تغییر داد. (روزمره ایرانی، روزنامه اعتماد، شماره ۲۸۳۵)

از مدرنیته به پست مدرنیته

باومن روایتی فرا گیر از تاریخ غرب ترسیم می کند. او با فاصله گرفتن از داستان های روشنگری مبنی بر پیشرفت خرد و آزادی، داستان کنترل اجتماعی و ترقی خرد به مثابه استیلا را حکایت می کند. باومن خطوط کلی گونه شناسی جوامع پیشا

مدرن، مدرن و پست مدرن را ترسیم می کند. داستان او از پیشا مدرنیته آغاز می شود. باومن مشخصه پیشا مدرنیته را، در کمال اختصار، جامعه ای تمرکز زدایی شده و قطعه قطعه شده می خواند. ج.امع پیشا مدرن از اجتماعات خود بسنده ای تشکیل شده بودند که هر یک سنت ها و شیوه زندگی خودشان را داشتند. این جوامع را فرهنگ دینی مقتدر و سلسله مراتب اجتماعی کاملاً استقرار یافته ای از روابط قدرت به شدت قشر بندی و تثبیت کرده بود به رغم نابرابری های اجتماعی شان، باومن بر احترام به تفاوت های اجتماعی، سنت های محلی و تنوع اجتماعی ای که در جوامع پیشا مدرن به دست آمده بود، تاکید می کند. (سیدمن، ۱۳۸۶، ص ۲۵۲)

مشخصه مدرنیته سیستم چند ساحتی کنترل است که شامل حقوق، استراتژی های انضباطی و کنترل ایدئولوژیک می شود. دولت در مرکز مدرنیته جای دارد. باومن معتقد است که دولت دیوانسالار و متمرکز، برخوردار از تمرکز منابع، انحصار به کارگیری خشونت و لشکری از کارکنان دستگاه های اداری، پلیس، و قدرت نظامی، بنیان مدرنیته را تشکیل می دهد و دولت که وظیفه کنترل محیط اجتماعی و طبیعی را به عهده دارد، بیانگر روح اصلی مدرنیته است. دولت مدرن بدون روشنفکران غیر قابل تصور است. اداره دستگاه دیوانسالار مدرنیته نیازمند اطلاعات درباره پویای جمعیت ها، نهاد ها و کل جوامع است. دانش تخصصی برای مدیریت مدارس، کارخانه ها، نهاد های رفاهی، زندان ها، بیمارستان ها و حکومت های ملی و محلی الزامی است. علاوه بر این دولت مدرن به مشروعیت بخشی نیاز دارد؛ جنگ دولت مدرن علیه سنت های محلی، اولیای امور، اجتماعات، تمایل آن به متمرکز کردن قدرت و اهداف اجتماعی اش باید موجه جلوه داده شود دولت مدرن و علم اجتماعی همزمان با یکدیگر ظاهر شدند و نشان دادند که منافع و علایق شان با یکدیگر قرابت و خویشاوندی دارند. (همان، ۱۳۸۶، ص ۲۵۴)

باومن معتقد است که شکست عصر مدرن در تاریخ معاصر نازیسم، فروپاشی کمونیسم و بحران در حال تشدید فرهنگ روشنگری در غرب، مشهود است. علاوه بر این نقش اجتماعی در حال تغییر روشنفکران حاکی از پایان مدرنیته است در حقیقت پست مدرنیته محصول تغییر در موقعیت اجتماعی روشنفکران است.

باومن عنوان می کند که در شرایط مدرن روشنفکران ایدئولوژی هایی را به وجود می آورند که سیاست و اهداف دولت را توجیه می کنند. در وضعیت های پست مدرن دولت برای مشروع جلوه کردن نیازی به روشنفکران ندارد. چرا؟ کنترل اجتماعی در پست مدرنیته بیشتر متکی است بر اغوا تا اقدامات سرکوب گرانه ی دولت، یا ارزش های فرهنگی مشترک. در دوران پست مدرن وفاداری فرد به نهاد های اجتماعی و حکومتی به استراتژی های تنبیه و بازدارندگی، بهنجار سازی، توسل به باور ها، ارزش ها و هنجار های عمومی ای مانند ایدئولوژی فرد گرایی، پیشرفت یا دموکراسی سیاسی، گره خورده بود. در عصر پست مدرن انسجام اجتماعی و وفاداری نهادی شهر وندان را قدرت بازار تضمین کرده است. نیاز ها، تمایلات، هویت ها و سبک های زندگی اجتماعی انسان ها به مصرف گره خورده است. (همان، ۱۳۸۶، ص ۲۵۵)

نگاه باومن به پست مدرنیته

پست مدرنیته به طور کامل از مدرنیته نگسته است. باومن پست مدرنیته را بسط و گسترش وجوه پنهان یا حاشیه ای مدرنیته می داند. ارزش های گزینش، گوناگونی، انتقادی بودن، باز اندیشی و عاملیت، ارزش هایی مدرن اند که در پست مدرنیته نیز حفظ شده اند. اما تعارضی عمیق میان مدرنیته و پست مدرنیته وجود دارد. مدرنیته حول محور ایجاد نظم، حد و مرز ها و دسته بندی ها می گردد و در آرزوی قطعیت و شفافیت است؛ مدرنیته عصری است تحسین گر خرد صوری، قوانین، گونه شناسی ها، دسته بندی ها، رعایت کامل حد و مرز ها، همشکلی و جهانشمولی. اما پست مدرنیته از تکثر، ابهاو، تردید، عدم قطعیت و تصادفی و گذرا بودن استقبال می کند؛ پست مدرنیته منتقدی سر سخت، آشوبگر و ستیزه جو است.

پست مدرنیته بیش از هر چیز در مقابل ایده آل مدرن می ایستد، یعنی فرهنگ یکدست و استاندارد شده ی متشکل از انسان هایی که نهایتاً نمونه هایی مشابه یا یکسان از بشریتی واحدند. همین فرض انسانیت واحد است که ایده استنتاج منافع، حقیقت یا معیار های ارزشی عام بشری را پذیرفتنی می کند. به عکس، پست مدرنیته معتقد به و تجلیل گر تقلیل ناپذیری تکثر بشری و فرهنگ است. نوع بشر به سرعت بر گوناگونی سنت ها، اجتماعات و فرهنگ ها می افزاید. عصر پست مدرن به

جای ایده ی مدرن همسانی بشریت، ایده ی تقلیل نا پذیری تفاوت های بشری را جایگزین می کند، انسان هایی که ارزش ها باور ها و علائق و منافع شان چه در خود جامعه و چه در میان جوامع گوناگون تفاوت می کند. (همان، ۱۳۸۶، ص ۲۵۶)

به اعتقاد باومن، در جهان پست مدرن، هیچ منظر موثقی برای شناخت جهان وجود ندارد دانش بشری همواره وابسته به منظر است؛ از طریق یک منظر خاص، سنت یا اجتماع فرهنگی، است که می شناسیم. دانش همچون ارزش ها، هنجار های اجتماعی و سبک های زیبایی شناسانه پدیده ای همواره متکثر است. ادعای صدق در رابطه با سنت یا دیدگاهی خاص است که ارزش و اعتبار می یابد. فرهنگ به منزله قلمرو دانش، ارزشها، هنجار ها و زیبایی شناسی موضع و محل اصلی تضاد ها و چالش گری اجتماعی است و در مواجهه با تضاد های رایج، باور پذیری توسل به هر گونه منظر بی طرف و ارشمیدوسی، برای حل تعارضات فرهنگی نزد انسان پست مدرن با تردید مواجه می شود. در عوض، منظر پست مدرن استراتژی موضعی مذاکره مورد به مورد را پیشنهاد می کند که قصد از بین بردن ابهام، تردید و عدم قطعیت را ندارد. پست مدرنیته نظم اجتماعی فاقد تمرکز، و تکه تکه شده را تایید می کند که در حالت ایده آل، فضاهایی نهادی برای گفتمان، چالش گری و مذاکره پیوسته در مواجهه با تضاد های اجتماعی و سیاسی رایج به وجود می آورد. (همان، ۱۳۸۶، ص ۲۵۷)

پست مدرنیته و جامعه شناسی

به گمان باومن نقش جامعه شناسی پیوند نزدیکی با نقش اجتماعی روشنفکران دارد. در عصر مدرن، اتحادی میان دولت و روشنفکران وجود دارد: جامعه شناسی به منزله بخشی از فرهنگ کلی تر روشنفکران، نقش قانون گذاری را به عهده می گیرد به این معنا که هدفش کشف اصول سازمان و تکامل اجتماعی است. انتقال اجتماعی به پست مدرنیته، رابطه دولت و روشنفکران را دستخوش دگرگونی کرده است. باومن سه احتمال را درباره نقش جامعه شناسی ارائه می کند.

اول اینکه برخی جامعه شناسان به سادگی چرخش به پست مدرنیته را نادیده خواند گرفت. چنان چه جامعه شناسی تغییری در مفروضات و اهدافش ندهد، با توجه به کاسته شدن نقش اش در قانون گذاری و مشروعیت بخشی، مهجور خواهد شد. دوم اینکه برخی جامعه شناسان به رسیدن عصر پست مدرن اعتراف می کنند اما منکر آنند که تغییراتی که با این اصطلاح نشان داده می شوند تحولاتی در خور توجه باشند.

بامن سومین امکان را شکل گیری یک جامعه شناسی انتقادی در راستای پست مدرنیته می داند جامعه شناسی به مثابه تقد اجتماعی جزئی کلیدی از سنت جامعه شناختی بوده است. نقد پست مدرن به وابسته بودن به موقعیت و تصادفی بودن، مبنای علائق و منافع، ارزشهایی که شالوده انتقاد اجتماعی اند اذعان دارد. باومن به دنبال انتقاد پست مدرنی است که هدفش روشننگری شهرومندان و هشدار به آنان درباره نیرو های اجتماعی (بازار، و مصرف گرایی) است که آزادی و دموکراسی را تضعیف می کند.

باومن جامعه شناسی پست مدرنیته را مطرح می کند این رویکر مستلزم دست کشیدن از اهداف جامعه شناسی نیست. جامعه شناسان همچون کوشش های کلاسیک و مدرنی که جامعه شناسی مدرنیته را به وجود آوردند، تلاش خواهند کرد تا به منشاء و سازمان پست مدرنیته پی ببرند، در هر حال، درست همان گونه که جامعه شناسی مدرنیته جامعه شناسان را واداشت تا مفروضات و مقولاتی را بر گزینند که نشانگر جوامع مدرن غربی باشند، جامعه شناسی پست مدرنیته نیز جامعه شناسان را مجبور خواهد کرد که مفروضات، مفاهیم، الگو ها و طرح های تبیینی مدرن را با پست مدن تعویض کنند. (همان، ۱۳۸۶، ص ۲۶۰)

جامعه شناسی بخش عمده ای از آرای کلیدی راهنمای بسیاری از نظریه های کلاسیک و معاصر را به کنار خواهد گذاشت، آرای همچون نگاه به جامعه به منزله ی یک سیستم، ارگانیسیم، ساز و کار و ایده فرد به منزله عامل طبیعی کنش، تمرکز بر مقوله های کار، تولید، تقسیم کار، ارزش و ایدئولوژی ها، تاکید بر طبقه اجتماعی به مثابه عامل تغییر، تمرکز بر دولت-ملت به منزله واحد تحلیل، و فرض پیشرفت و تکامل پیوسته و خطی. در عوض، جامعه شناسی پست مدرن بر سیالیت و کثرت خصائص واقعیت اجتماعی، تابع موقعیت بودن نهاد اجتماعی، تلاش تفسیری انسان ها در ساختن واقعیت اجتماعی، و فرد به

منزله هویتی ساخته جامعه تاکید دارد. مقولات محوری جامعه شناسی نیز به تمرکز بر بازار، تکنولوژی های انضباطی بدن، شکل گیری خود و هویت رو خواهند آورد. (همان، ۱۳۸۶، ص ۲۶۰)

روابط جدید و قدیم

زیگموند باومن معتقد است بسط مدرنیته و تعلق روزافزون ما به دنیای مجازی، تغییراتی در روابط بین فردی ما به وجود آورده؛ تغییراتی که نتیجه اش رواج تدریجی روابط جدید (connection) و زوال تدریجی روابط قدیمی (relation) است. او عامدانه روابط جدید را «کانکشن» نامیده؛ واژه ای که در دنیای مجازی کاملاً آشناست. ویژگی بارز «کانکشن» این است که به آسانی می توان آن را قطع (دیسکانکت) کرد. «در دنیای مجازی، تنها یک کلیک بین این قطع و وصل، فاصله است.» به عقیده او، روابط جدید سه ویژگی عمده دارند؛ سطحی اند، تعهدگریزند و قابلیت فسخ عندالمطالبه دارند. «اینکه این روابط جدید، خوبند یا بد؛ بحث دیگری است ولی تردیدی نیست که یک رابطه سطحی نمی تواند رضایت عمیقی به دنبال داشته باشد.»

یکی از موثرترین و مهم ترین نگرش های باومن به مسائل زندگی، مساله عشق است. از نظر باومن زندگی سیال در جهان معاصر باعث ایجاد عشق سیال شده است. بنیان این عشق بر موقت بودگی است. در عشق سیال که مطلوب جهان مدرن است افراد سعی می کنند آنچنان به هم نزدیک نشوند که ارتباطات دیر پای شود که آنها را از ایجاد ارتباطات دیگر باز دارد ام از آنجا که انسان نیاز به ارتباطات دیر پای دارد و عشق نیازمند تعهد است. افراد با ایت روابط موقت راضی نشده و و بنابر این سعی می کنند تعداد ارتباطات موقت را گسترش دهند. درست شبیه اسکیت بازی روی یخ نازک که در آن اگر اسکیت باز یواش برود، یخ زیر پایش می شکند. این مساله باعث تحول مفهوم عشق شده و بشر امروز را سرگشته کرده و بر زمین کوفته است. از آن مهم تر باومن به نقش رسانه های نوین، اینترنت، سایت های دوست یابی و چت توجه می کند و نشان می دهد که چگونه ارتباطات آنلاین با جنس مخالف با جدا کردن بشر از شبکه اجتماعی خود در جهان واقعی، امکان ارتباطات موقت بدون تعهد و حتی با هویت جعلی را فراهم می کند و به این ترتیب باقی مانده تعهد عشقی انسان ها به هم را نابود می کند. از نظر باومن انسان خود خواه و حقیر امروز به ابژه عشق نه به عنوان عشق دوست داشتنی بلکه به عنوان ابژه ای برای سرکوب و اعمال قدرت نگاه می کند و صد البته سپردن هر گونه تعهد به ابژه ای که قرار است سرکوب شود، امری ناخواستی است. (روزمره ایرانی، روزنامه اعتماد، شماره ۲۸۳۵)

مرگ

مرگ هم یکی دیگر از موضوعات مورد علاقه باومن است. باومن معتقد است مرگ همه چیز را در زندگی ما تعیین میکند و فرهنگ به طور کامل زاینده پدیدهمرگ است. انسان تنها موجودی است که از مرگ خود اطمینان دارد و برای بقیه موجودات مرگ تنها یک خطرات است که باید از آن پرهیز کرد. انسان دایماً میترسد که بمیرد و برای همیشه نابود شود اما چندین راهبرد به کمک او می آید. مثلاً مذهب یا انگیزه سیاسی برای انسان میتواند تلخی مرگ را کاهش دهد یا حتی آن را شیرین کند. یا عادی گرفتن مرگ و دانستن آن به عنوان بخشی از زندگی در این زمینه تا حدودی انسان را از تلخی مرگ میرهاند. رژیمهای غذایی و توصیه های ورزشی و رفتاری هم به انسانها کمک میکند تا مرگ را به مشکلات جسمی و روحی واسازی کند و به این طریق با حل این مشکلات تصور فایق آمدن بر مرگ را ایجاد کند اما، موثرترین راه از نظر باومن این است که با سرگرم کردن خود به امور روزمره، مرگ را به طور کامل از خاطر ببریم و این همان چیزی است که سرمایه داری به خوبی زمینه آن را برای ما فراهم می آورد: تلاش برای به دست آوردن پول بیشتر برای خرید بهتر. (روزمره ایرانی، روزنامه اعتماد، شماره ۲۸۳۵)

منابع

- کهن، لارنس، از مدرنیسم تا پست مدرنیسم، ترجمه عبدالکریم رشیدیان ، نشر نی، تهران ۱۳۸۵
- ژان بودریار، مبادله نمادین و مرگ، در کهن لارنس (گردآورنده) از مدرنیسم تا پسا مدرنیسم
- ژان بودریار، جامعه مصرفی، ترجمه پیروز ایزدی، نشر ثالث، تهران
- ژان بودریار، درسایه اکثریت خاموش، ترجمه پیام یزدانجو، انتشارات مرکز تهران، ۱۳۸۷
- نوذری، حسینعلی، مدرنیته و پست مدرنیسم، تعاریف-نظریه ها و کاربردها، انتشارات نش جهان تهران، ۱۳۸۰
- قره باغی، علی اصغر، تبار شناسی پست مدرنیسم (شناخت اصول و مفاهیم پست مدرنیسم) (۱) نشریه گلستانه، شماره ۸، شهریور ۱۳۸۷
- قره باغی، علی اصغر، تبار شناسی پست مدرنیسم (شناخت اصول و مفاهیم پست مدرنیسم) (۲) نشریه گلستانه، شماره ۷، تیر ماه ۱۳۸۷
- ریتزر، جورج و داگلاس جی. گودمن، نظریه جامعه شناسی مدرن، ترجمه خلیل میرزایی و عباس لطفی زاده، تهران، نشر جامعه شناسان، چاپ اول، ۱۳۹۰
- استیومن، سیدمن، در کشاکش آرای جامعه شناسی، ترجمه هادی جلیلی، تهران، نشرنی
- غلامرضا، پرهیز کار، واقعیت رسانه و توده در حاد واقعیت بودریار، معرفت فرهنگی اجتماعی، سال اول، شماره چهارم، پاییز ۱۳۸۹
- روزنامه اعتماد، شماره ۲۸۳۵ به تاریخ ۹۲/۹/۵، صفحه ۱۰، روزمره ایرانی

